

بر آن معمایِ

مدام

حالا که تخته سنگ

گره خورده و

باد را

بادِ نگران را در او

راهی نیست.

از آن ظهری که نگذشت

درخت

دو بار گذشته

دو بار خشک و باز

سبز شده

و بادِ هنوز

به صبوری می خواند اش.

- بین که حجم عجولِ تن ام را
از روزنِ این معما عبوری نیست.

آن روز هم

که آینه صورتِ آبی اش نشان اش داد

-یادم هست-

لجوج می گفت:

- بمین که حجم عجولِ تن ام را
از روزنِ این معما عبوری نیست.

□

آن روزها

هم سفرانی داشت

که حالا باید به جزیره رسیده باشند

و حالا که این گونه بی جواب گره خورده

می پرسد:

- با گرهِ پاروهایتان چه کردید

که چنین تند گذشتید؟

دورِ جزیره

دیوارِ باد کشیده

صدا نمی رسد

پاسخی هم اگر باشد
تا به ساحل برسد
موج‌ها مشوش‌اش کرده‌اند.

□

- از این روزنه چه می‌بینی؟
- همان که آینه گفته بود
آبی کم عمق
آبی لال.

در این عفونتِ گیج
ماشین‌ها و کلمات
عجول می‌گذرند
و حالا که تشنه‌ام می‌بینم
در این دو سال
هرچه آب نوشیده‌ام
از سراب بوده.

«تماشایِ اول»

اسم‌اش را یاد ام نیست

اما سه حرف داشت

و کورِ مادرزاد بود.

در آن انباریِ تاریک

چیزی گم کرده بود

و چون کور بود

چراغ را نمی فهمید.

یک بار آخر کلید

دستِ برهنه‌اش را گزید و

طوفانِ نور به پا خاست

آن سویِ انباری:

هزار چشمِ تلنبار

من گریختم و او

در را بست.

درِ باز

و باز دری

از میان‌اش باز می‌شود

آن قدر وحشت کرده

که باز دری می‌شود

و درهایِ باز

هیچ‌گاه اتاق نمی‌شوند

گوشه‌ی اتاق

تو نشسته‌ای

چشم‌شان به تو می‌افتند.

□

آن قدر

به چشم‌ام سرخ ریخته‌ای

که دیگر کودکی‌ام را نمی‌بینم.

آن بعد ظهر

آن قدر کش آمد

که بیابان شد.

سنگ‌های بی‌نظم

ترک‌ها و بوته‌های پراکنده

و آن مدادِ غول‌پیکر

هنوز

بیهوده به صف می‌کشدشان.

«تماشای دوم»

نهنگِ سراسیمه

می‌سوخ‌ت یا نمی‌سوخ‌ت؟

نمی‌دانم اما

دریایِ سختِ کوچک‌اش

بویِ دود را انکار می‌کند.

در صورت‌اش -گریز و گریزگاه-

دریایی با شتاب می خشکید
اما دریا که یکسره خشک شود
شتابِ صورت‌اش کجا می‌رود؟

نمی‌دانم و
در خواب یکبار
شتابان
با غریبه‌ای
دنبال گیاهی می‌گشت.

از آن زنان که گذشتند
در آب این رودخانه هنوز
ردّی سوزان هست.

- از چه پس هنوز جاری ست؟
- سنگی سفید در خود اش دارد
این گونه عجول و گل‌آلود
می‌گذرد تا کسی نبیند اش.

«تماشایِ سوم»

با تو اما سفر نکرده‌ام هیچ
اشکی که بر نور ریخته‌ای
نور می‌شود
از ریشِ انبوهات می‌گذرد
تاریکی می‌شود بر راه.

از واژه‌ی دریا
آب می‌جوشد
از صورتِ تو سکون
کجایِ ابدیت کوه شدی
که راه گره خورد؟

یکبار که می‌رفتم
کسی را دیدم که نمی‌رفت دیگر
کنارِ دریاچه ایستاده بود

و با انگشت‌هایِ بلندش
بر آبِ چیزِ می‌نوشت
حریصِ دویدم
و تا رسیدم، ماهی شده بود
بر آبِ دریاچه موجی می‌خندید
و حروفِ پراکنده.

«تماشایِ چارم»

یکبار دختری را دیدم
که راهِ ممتد را
مدور می‌رفت.
سرد می‌سوخت و
مثلِ پارچه‌ای کهنه
ماه می‌فرسود اش.

تن اش قرارِ هوا بود و
یک بار که بوسیدم اش

هوایِ مدور شد.
حالا هر جا که باد می‌وزد
او هست.

مثل شاخه‌هایِ درخت
رشته‌هایِ پریشانِ عصب
خود را رسانده بودند بالایِ دیوار
تب‌آلود و منتظر
تن تیز کرده
تا آن ضلع گم‌شده‌ی مربع
برسد
اما ناگهان
آن بادِ سردِ بی‌گناه وزید.

- می‌خواستی خود ات را اسیرِ قفس کنی
بهتر که نرسید.
- اما ببین. حالا هم اسیرِ قفس ام
قفسی با درِ باز.
- اسیرِ قفس نیستی. اسیرِ آن ضلع گم‌شده‌ای.

□

کسی مدام به گودال اشاره می کند
وا می دارد ام به قعر
کسی که پوست اش دشت است
و تن اش بادِ گریزان
دو چشم اش دو چاهِ بی آب
مدام اشاره به چشم خود می کند
آبِ نگاهِ مرا می خواهد.

□

ظهرِ شهریور نمی گذرد
صبح اردیبهشت هم
در ایجازِ آن سنگ
سوالی بود
در این بادِ سراسیمه
پاسخی
و از هیچ کدام گذر نیست.

ای شعر

آن شب خمارِ چه بودی

که هستی هنوز؟

آن دستِ سرخِ بینِ عقربه‌ها را

که ساعت را آشفته می‌کند

هنوز می‌بینی؟

آری يك لحظه دویدم

تا سرِ چارراه

و سایه‌ام هنوز می‌دود.

فردایِ آن شبِ حیرت

خورشید از سرِ لج

آن قدر طلوع کرد

که انکارِ خود اش شد.

«پرده»

«دار»

پرت کجا شده‌ام؟

آتشی روشن است در اتاق

دست‌ام بوی دود می‌دهد

بی وقت روشن شد

و این شعر

بی وقت به آخر می‌رسد.

بر این فرشِ مجاز

سرِ پرسوالِ کی ست

بریده؟

همه چیز را حالا جمع کرده‌ام

آن صفحه‌ی امضا شده‌ی اولِ کتاب

آن تابلو آن کنش

آن انحنای بی‌امان و آن بعد ظهر

بر لب‌شان جوابی‌ست

بی‌وقت است که نمی‌گویند

بی‌وقت‌ام

-تو ایستاده‌ای آن بالا

و لجوج

به ماجرای اتاق‌ام نگاه نمی‌کنی -

- آماده‌اید که بسوزید؟

آتش وقتی که برافروخت

چیزی از ما نپرسید

در جسم شما ای اشیاء

جوابِ دور و درازی‌ست

پس از آتش بگذرید

جمله شوید.

□

بی حرف و به اکراه

در آتش رفتند

و حالا

جواب اند، بی جواب:

«دریا را

ساحل می کشد

درخت را بهار

تو را ای سنگ

معمای کوچکی

از پا در می آورد»

(عرفان پاپری دیانت)

۶ تا ۱۸ مهر ۹۶

تهران - کافه اوریان